شرح خطبه «خُطّ» - «الموت علی ولد آدم» - جلسه ۴

۴.خُطّ‌الموت‌علی‌ولدآدم(۱۳۹۳/۰۸/۱۰) سال‌تحصیلی(۱۳۹۴-۱۳۹۳)-ش‌نبه،۱۰آبان۱۳۹۳ +ویدیو جلسه

- ادامه بررسی آیه «ال یعلم...الغیب الا الله»
  - اقسام حصر
  - بررسی حصر در آیه «ال یعلم...الغیب الا الله»
  - حصر اضافی و جایگاه کلیدی آن
  - وجوه عالیه در آیه «ال یعلم... الغیب الا الله»

- علم غیب معصومین؛ دارای شواهد روشن
- بررسی روایت «خمسه ارواح»
  - روح القدس؛ ثابت
  - وحدت شهودی روح؛ تعدّد ارواح در روایت؟
  - تفاوت معصومین با انسانهای عادی

- علم غیب در انبیاء و اوصیاء علیهم السلام
  - آگاهی حضرت یوسف در سن کودکی از عاقبت کار برادران
  - اخبار سید الشهداء به شهادت در شکم مادر
  - اخبار سیدالشهداء به شهادت در زمان حیات پیامبر
  - روش مواجهه با روایات مقامات اهل بیت

- علم غیب انبیا در قرآن کریم
  - روش قرآن در بیان معارف عالیه

- اشارات در جریان حضرت یعقوب و یوسف سلام الله علیهما

- جمع‌بندی بحث
  - علم غیب؛ نسبی یا مطلق؟
  - انواع غیب نسبی

ادامه بررسی آیه «ال یعلم...الغیب الا الله»

اقسام حصر

الحمدلله رب العالمین و صلاه و السلام سید الانبیاء و المرسلین حبیب اله العالمین، ابالقاسم مصطفی محمد صلیالله‌علیه و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین و لعنه الله علی اعدائهم اجمعین. اَللّهُمَّ کُنْ لِوَلِیِّکَ الْحُجَّهِ بْنِ الْحَسَنِ صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَعَلی آبائِهِ فی هذِهِ السّاعَهِ وَفی کُلِّ سـاعَهٍ وَلِیّاً وَحافِظاً وَقائِداً وَناصِراً وَدَلیلاً وَعَیْناً حَتّی تُسْکِنَهُ أَرْضَکَ طَوْعاً وَتُمَتِّعَهُ فیها طَویلاً، أللّهُمَّ مُنَّ عَلَینا بِظُهُورِ وَلِیِّکَ وَعَجِّلْ لَهُ بِالْفَرَجِ وَالْعافِیَهِ وَالنَّصرِ.

کلام مطوّل در تفاوت بین حصر اضافی و ادعائی

دیشب مطلبی را راجع به حصر حقیقی ادعائی عرض کردم. عبارت آن را مراجعه کردم و یادداشت کردم. من به مطول مراجعه کردم. نشد که به مختصر مراجعه کنم. من مطول به خطّ عبدالرحیم را دارم، صفحه 163. در متن آمده:

> قصر الصفة على الموصوف من الحقيقي (كثير نحو ما في الدار الا زيد) على معنى ان الكون في الدار مقصور على زيد و يجب ان يعلم ان الاقسام الثلاثة من قصر الافراد و القلب و التعيين لا تجري في الحقيقي لما سنشير اليه (و قد يقصد به) اي بالثاني (المبالغة لعدم الاعتداد بغير المذكور) كما يقصد بقولنا ما في الدار الا زيد ان جميع من في الدار ممن عدا زيدا في حكم المعدوم و يكون هذا قصرا حقيقيا ادعائيا لا قصرا غير حقيقي لفوات المقصود فالقصر الحقيقي نوعان احدهما الحقيقي تحقيقا و الثاني الحقيقي مبالغة و يمكن ان يعتبر هذا في قصر الموصوف على الصفة ايضا بناء على عدم الاعتداد بباقي الصفات و الفرق بين القصر الغير الحقيقي و القصر الحقيقي مبالغة و ادعاء دقيق فليتأمل[1]

«و قد یقصد به المبالغة لعدم الاعتداد بغیر المذکور»؛ وقتی حصر شد گاهی است که مذکور و کسی که صفت در آن موصوف قصر شده، به غیرش اعتنائی نیست. بعد تفتازانی در شرح مثال میزند:«**کما یقصد بقولنا ما فی الدار الا زید**»؛ کسی در خانه نیست، مگر زید. «**ان جمیع من فی الدار ممن عدا زیدا فی حکم المعدوم**»؛ در خانه هستند اما گویا نیستند؛ عدم الاعتداد به موجود. **«و یکون هذا قصرا حقیقیا ادعائیا لا قصرا غیر حقیقی لفوات المقصود»؛** نکته ی خیلی ظریفی در اینجا هست. من فقط میخواهم به بحث دیشب اشاره کنم. ان شاالله خودتان مراجعه میکنید.

در ادامه میگوید: **«فالقصر الحقیقی نوعان احدهما الحقیقی تحقیقا و الثانی الحقیقی مبالغة»؛** ادعا به‌معنای مبالغه است. نه اینکه ادعا به‌معنای پوچ باشد. ادعا یعنی با

پشتوانه ی ک لطافت ادبی، با پشتوانه ی ک م الحظه و حیثیت حکیمانه. تا آن جا که می‌گوید: **«و الفرق بین القصر الغیر الحقیقی و القصر الحقیقی مبالغة و ادعاء دقیق فلیتأمل».** مقصود من کلمه **«دقیق»** است. حصر اضافی، یکی از زیباترین حصرها در ادبیات کل ّبشر است. نه فقط در زبان عربی. کنار آن، حصر حقیقی مبالغی و ادعائی است که با حصر غیر حقیقی و اضافی فرق می‌کند. تفتازانی در شرح می‌گوید که فرق بین این دو دقیق است.

کلام میرسیدشریف

میرسید شریف توضیح خوبی دارد که اگر خواستید مراجعه کنید[2]. می‌گوید در قصر اضافی حتما ً شرط است که قلب و افراد مطرح باشد، همچنین حتما ً باید بعض اوصاف مسلوب باشد و بقیه اش باشد. اما در حصر حقیقی ادعائی، لطافت امر و حقیقی بودنش به این است که حصر تمام اوصاف را بگیرد و از محصور فیه خارج شوند و حکم را نداشته باشند. این دو نکته خوب را تذکّر می‌دهد و شرطش هم قصر قلب و افراد نیست.

---

[1] المطول و بهامشه حاشیة السید شریف، ج ۱، ص ۲۰۶

[2] قال: والفرق بين القصر الغير الحقيقي والقصر الحقيقي مبالغة وادعاء دقيق فليتأمل

أقول: وذلك لأن قصر الموصوف على الصفة مثلا، إذا كان حقيقيا ادعائيا اعتبر في مفهومه سلب سائر الصفات عنه، ولا يشترط فيه اعتقاد المخاطب على أحد الأنحاء المعتبرة في الإفراد والقلب والتعيين وذلك السلب يقتضي عدم الاعتداد بسائر الصفات، وإذا كان غير حقيقي، اعتبر فيه سلب بعض ما عدا تلك الصفة عنه، ويشترط فيه اعتقاد المخاطب على أحد تلك الأنحاء، وليس فيه عدم الاعتداد بسائر الصفات ويشتركان معا في جواز اتصاف الموصوف بصفات مغايرة للصفة، التي قصر الموصوف عليها؛ ولهذا الاشتراك دق الفرق بينهما. (الحاشیة علی المطول، ص ۲۳۸)

> *** دانلود کامل فایل صوتی جلسه چهارم**

بررسی حصر در آیه «لا یعلم...الغیب الا الله»

خب این را عرض کردم تا ببینید که فضای بحث، فضای قصر است. آیه شریفه فرمود «**قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمواتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ**[1]»، حصر در آیه شریفه، نص است. نفی و الّا، نص در حصر است. «انّما» ظهور در حصر دارد اما نفی و الّا تنصیص است. نفی و الّا به این صورت نیست که بگویی ظهور در حصر دارد. خب در این آیه شریفه تنصیص بر حصر است، اما حصر اقساماً دارد. بزرگان این فن معانی و بیان گفته‌اند «و الفرق بینهما دقیق».

حصر آیه: حصر حقیقی ادعایی

حصر حقیقی ادعائی که استثنا دارد، اما متکلم در مقامی است که می‌خواهد بگوید اینجا فقط، برای این مقصود من است. وصف، اگر برای دیگری هم هست مورد اعتداد و اعتناء نیست. مقام چنین چیزی را اقتضاء کرده است.

عدم منافات آیه با علم غیب معصومین

خب در چنین مقامی شما بگویید «لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمواتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ»، بگوییم خب ملک وحی که آن غیب را از خدای متعال گرفته و سراغ پیامبر می‌آورد، عالم به غیب نیست؟! می‌خواهد این را به ایشان بگوید. می‌گوییم عالم هست اما آیه هم درست است. یعنی الآن در مقامی است که این غیب او غیبی نیست که بگویند او هم می‌داند، کنار مبدأ مطلق، کنار خدای متعال که اصل همه علوم برای او است، بگوییم خدا که عالم به غیب است این ملک هم می‌داند، اینجا خلاف مقتضای فصاحت و بلاغت است. اما یک جای دیگر نه، آن مقصود نیست، می‌فرماید: «**فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ**[2]»، «**ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ**[3]»؛ اصل غیب محفوظ است بنابراین یکی از آن هفت احتمالی که دیشب عرض کردم، معنایش این می‌شود که آیه شریفه می‌فرمایند غیب تنها برای خدای متعال است به حصر حقیقی مبالغی است که به تعبیری او بود: «دقیقٌ». حصر اضافی هم می‌تواند باشد. چون خیلی طول می‌کشد عرض نمی‌کنم. الحمدلله خود شما هم که بهتر از من می‌دانید. شما باید عفو بکنید اگر من زیاده خدمت شما حرف می‌زنم.

نقد کلام بن باز

مقصود من این بود که در مورد آیه‌ای که این همه وجوه دارد، این همه لطافت در فهمش هست، بگوییم کسانی که می‌گویند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علم غیب دارد کافر هستند، مرتد از اسلام

هستند. چرا؟ لقوله تعالى: «قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ في السَّماواتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ». این خیلی عجیب است! به یک «**لقوله**» بگویید:

> كاعتقاد بعض الشيعة في علي والحسن والحسين أنهم يعلمون الغيب، كل هذا شرك وردة عن الدين، سواء كان في المولد أو في غير المولد. ومثل هذا قول بعض الرافضة: إن أئمتهم الاثني عشر يعلمون الغيب، وهذا كفر وضلال وردة عن الإسلام؛ لقوله تعالى: {قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ}
>
> **[4]**

این استدلال با این توضیحی که عرض کردم، تام نبود.

---

[1] النمل ۶۵

[2] الجن۲۶ و ۲۷

[3] آل عمران ۴۴

[4] مجموع فتاوى ابن باز، ج ۸ ص ۲۳

حصر اضافی و جایگاه کلیدی آن

یکی از زیباترین چیزهایی که هر چه درمورد آن فکر کنید و برای آن مثال پیدا کنید و آیندهٔ علمی شما را پربارتر می‌کند فهم همین حصر اضافی است؛ انواع آن و فهم حصر حقیقی ادعائی.

وجوه عالیه در آیه «لا یعلم... الغیب الا الله»

البته در مانحن فیه حرفهای دیگری هم هست که به تعبیری یک روایت شریفه: «**لم یجئ اوانها** [1]»؛ هنوز زمان ما زمانی نیست که آن حرفها بتواند خودش را خیلی نشان دهد.

مفتاح: لا یدرک مخلوق شیئاً الّا بالله

مثالًی یک روایت در کتاب مبارک توحید صدوق هست، حضرت یک جمله کوتاه فرمودند اما در مسائل معرفتشناسی هنگامه است. حضرت فرمودند «**لا يُدرَك مخلوق شيئا إلا بالله ولا تدرك معرفة الله إلا بالله**[2]». خب آن فضا و آن روایت یک چیزی است که «**لم یجئ اوانها**». اگر روایت در آن فضا مطرح شود آن وقت این حصر در آیه شریفه در آن فضای «**لایدرک مخلوق شیئا الا بالله**» جور دیگری معنا میشود، ولی فعلًدست ما کوتاه و خرما بر نخیل!

علی ای حال آن چه که در فضای بحث ما اظهر است، حصر حقیقی مبالغی است. این، ظاهر است و میتوان برای آن مثالهای مختلفی زد.

---

[1] عن زرارة قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن هذه الأمور العظام من الرجعة و أشباهها، فقال: «إن هذا الذي تسألون عنه لم يجئ أوانه، و قد قال الله عز و جل: بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه و لما يأتهم تأويله(مختصر البصائر، جلد۱ ، صفحه۱۰۸)

[2] توحید صدوق ص۱۴۱

علم غیب معصومین؛ دارای شواهد روشن

خب نتیجه عرض من این شد که شواهد خارجی، متعدّد است، به تواتر می‌رسد، حتی برای غیر مسلمین. اینکه اولیاء السلام علم غیب داشتند و اخبار به غیب می‌کردند. تکلّم آن‌ها تنها در آیات شریفه منحصر نبوده است.

رابطه قرآن با علم غیب معصومین

ولو در روایات اهل البیت علیهم‌السلام دارد که ما هر چه می‌دانیم از قرآن است. ولی خب ظاهر قرآن به‌گونه‌ای نیست که ما بفهمیم. علمی هم که قرآن نیاز دارد که ما عموم مسلمانان نمی‌دانیم ولو این عبارت از ابن عباس در کتب تفسیر هست، حتی در کتب روائی مختلف هم هست، نمی‌دانم از چه قرنی، از ابن عباس نقل کرده‌اند: «**لو ضاع لي عقال بعير لوجدته في كتاب الله تعالى**[1]»؛ حتی اگر پابند شتری از کسی گم شد، من از ابن عباس ادعا می‌کنم که این پابند شتر گم شده او را از قرآن برای او پیدا می‌کنم. این منسوب به ابن عباس است. در روایات اهل البیت علیهم‌السلام هم فراوان است، حضرت فرمودند من تمام خبر را دارم، بعد فرمودند:«**اعلم ذلك من كتاب الله**[2]». «**لا رَطْبٍ وَلا يابِسٍ إلاّ في كِتابٍ مُبينٍ**[3]». این‌ها مباحث گسترده‌ای است.

---

[1] الاتقان فی علوم القرآن ج۲ ص۳۳۲

در این زمینه به صفحات «جمع علوم در قرآن»، «جامعیت قرآن کریم؛ تبیاناً لکل شیء» و «حدیث ابن عباس در گم شدن عقال شتر» در سایت فدکیه مراجعه فرمایید.

[2] بصائر الدرجات ج ۱ ص۱۲۷؛ عَنْ يُونُسَ عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى بْنِ أَعْيَنَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ(ع) يَقُولُ وَ إِنِّي لَأَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاءِ وَ أَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ مَا فِي الْجَنَّةِ وَ أَعْلَمُ مَا فِي النَّارِ وَ أَعْلَمُ مَا كَانَ وَ أَعْلَمُ مَا يَكُونُ عَلِمْتُ ذَلِكَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِيهِ تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ

[3] الانعام ۵۹

بررسی روایت «خمسه ارواح»

روح القدس؛ ثابت

آن چیزی که عرض من بود، آن روایت کلیدی بود که چند شب راجع به آن صحبت کردم. در صفحه ۴۵۴ کتاب بصائر:

> عن المفضل بن عمر قال: قلت لأبي عبد الله ع سألته عن علم الإمام بما في أقطار الأرض و وه في بيته مرخى عليه ستره فقال اي مفضل إن الله تبارك و تعالى جعل للنبي ص خمسة أرواح روح الحياة فبه دب و درج و روح القوة فبه نهض و جاهد و روح الشهوة فبه أكل و شرب و أتى النساء من الحلال و روح الإيمان فبه أمر و عدل و روح القدس فبه حمل النبوة فإذا قبض النبي ص انتقل روح القدس فصار في الإمام و روح القدس لا ينام و لا يغفل و لا يلهو و لا يسهو و الأربعة الأرواح تنام و تلهو و تغفل و تسهو و روح القدس ثابت يرى به ما في شرق الأرض و غربها و برها و بحرها قلت جعلت فداك يتناول الإمام ما ببغداد بيده قال نعم و ما دون العرش.[1]

«سألته عن علم الإمام بما في أقطار الأرض و وه في بيته مرخى عليه ستره»؛ در خانه و در اتاق هستند اما می‌بینید که از همه جا خبر می‌دهند! شیعه می‌دیدند که آن‌ها علیهم‌السلام به‌وضوح خبر می‌دادند. اینطور نبود که درجایی‌که جایش بود مخفی کنند. می‌گوید عرض کردم که برای من توضیح بدهید که چطور است. حضرت فرمودند:

«اي مفضل إن الله تبارك و تعالى جعل للنبي ص خمسة أرواح روح الحياة فبه دب و درج و روح القوة فبه نهض و جاهد و روح الشهوة فبه أكل و شرب و أتى النساء من الحلال و روح الإيمان فبه أمر و عدل و روح القدس...». این روایت را خواندیم. عرض کردم که این روایت حالت کلیدی دارد. امام می‌فرمایند چطور است که حجت خدا علم دارند؟ می‌گویند چون یک روح اضافه دارند. چطور می‌شود؟ سؤال این بود که همه ما که بیشتر از یک روح نداریم. **«هل هي إلا نفس واحدة؟»؛** دیشب روایت کمیل را خواندیم، همه ما که یک روح داریم، چطور امام فرمودند؟! به این مضمون روایات متعددی هست. در انبیاء و اوصیاء پنج روح است. آن پنجمی روح القدس است، حضرت فرمودند: **«روح القدس لا ينام»؛** به خواب نمی‌رود. امام خواب می‌روند «تنام عيناي و لا ينام قلبي[2]»؛ قلب بیدار است. قلبی که موید به روح القدس است. «**و لا يغفل و لا يلهو و لا يسهو**». در عبارت کافی دارد **«و لا يجهل»؛** جهل برای او معنا ندارد. حضور روح القدس به‌صورت علم حضوری است، نه حصولی. روح القدس به انطباع صورت در دماغ و در قوه خیال نیست. نحو ِعلم روح القدس، متفاوت است.

خب آن چه که الآن می‌خواهم عرض کنم و دنبال آن روایت بخوانم، این است که حضرت فرمودند: **«و روح القدس ثابت يرى به ما في شرق الأرض و غربها و برّها و بحرها»؛** کلمه «ثابت» به چه معنا است؟ مقابل ثابت چیست؟ متغیر، قابل زوال و آسیب و حَدَثان. اما روح القدس به این صورت نیست؛ خواب بر او طاری نمی‌شود. کما اینکه وقتی ما مردیم، قرآن کریم به ما وعده می‌دهد و می‌گوید روح شما و اصل جوهره شما خواب نمی‌رود، خواب برای مزاج است. یک جایی می‌رسید که اگر این

مزاج نباشد «فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ فَإِذا هُمْ بِالسّاهِرَةِ[3]»؛ ساهره کجا است؟ قبل از اینکه جای آن را تعیین کنید، لغتش را بگویید. سَهَرَ چیست[4]؟«وَ نادَوْا يا مالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ[5]»؛ بمیریم که راحت بشویم، میگوید مگر روح میمیرد؟! «قالَ إِنَّكُمْ ماكِثُونَ»؛ الآن که دیگر وقت مردن نیست.

> فيؤتى بالموت في صورة كبش أملح- فيوقف بين الجنة و النار ثم ينادون جميعا أشرفوا و انظروا إلى الموت- فيشرفون ثم يأمر الله به فيذبح- ثم يقال يا أهل الجنة خلود فلا موت أبدا- يا أهل النار خلود فلا موت أبدا**[6]**

دیگر موت تمام شد.

خب روح القدس چیست؟ عالَمش، عالم ثبات است. عالم حَدَثان نیست. اگر اینچنین است کسی که این روح القدس برای او ظهور کرده و این روح پنجم را دارد، آیندهو گذشته را یک جا میبیند. نمیتواند نبیند. خدا متعال به منظر دید او داده است. خدا به او داده است. به او روح القدس را داده است.

---

[1] همان ص۴۵۴

[2] مصباح الشريعة، ص: ۴۴

[3] النازعات ۱۴

[4] السّاهرة وجه الأرض و العرب تسمي وجه الأرض من الفلاة ساهرة أي ذات سهر **لأنه يسهر فيها خوفا منها** قال أمية بن أبي الصلت:

و فيها لحم ساهرة و بحر - و ما فاءوا به لهم مقيم

أي و فيها صيد البر و البحر و قال آخر:

فإنما قصرك تربة الساهرة - ثم تعود بعدها في الحافرة(مجمع البيان في تفسير القرآن، ج۱۰ ، ص۶۵۱)

«فإذا هم بالساهرة» و هي وجه الأرض و ظهرها عن الحسن و قتادة و مجاهد و غيرهم و قيل إنما سميت الأرض ساهرة لأن عملها في النبت في الليل و النهار دائب و لذلك قيل خير المال عين ساهرة في أرض خوارة تسهر إذا نمت و تشهد إذا غبت ثم صارت اسما لكل أرض و قيل المراد بذلك عرصة القيامة لأنها أول مواقف الجزاء و **هم في سهر ال ون فيه**.(مجمع البيان في تفسير القرآن ج10، ص ۶۵۳-۶۵۴)

[5] الزخرف ۷۷

[6] تفسير القمي، ج۲، ص: ۵۰

وحدت شهودی روح؛ تعدّد ارواح در روایت؟

چند روح ممکن است؟ قبل از اینکه برسیم من توضیحی بدهم. خلاصه یک روح است یا دو روح؟ یک نفر است یا دو نفر؟ خب آن چه که ما واضح می‌بینیم، یک نفر است. یک نفر هم بیشتر از یک روح ندارد. چطور است که می‌فرمایند پنج روح است؟ آیا برای این می‌توان توضیحی یافت یا نه؟ یکی از آقایان فرمودند: این خلاف برهان فلسفی نیست؟ وقتی در برهان فلسفی می‌گویی که این یک وجود است، یک وجود که نمی‌شود چند وجود باشد. این یک نفس است که به بدن تعلق گرفته است. «النفس فی وحدتها کلّ‌القوی». چطور ممکن است که بگویی یک وجود پنج روح دارد؟

من توضیحی را عرض می‌کنم. همه مبادی آن هم هست. در کتاب‌های مختلف کلامی هست. چیزی نیست که ابهام داشته باشد. هر کسی وقتی خودش را می‌بیند می‌گوید من. چند نفر است؟ یک نفر. چند روح دارد؟ یک روح. این روح او چند درک دارد که می‌گوید «انا»؟ مُدرک، یکی است.

مثال‌های ساده

خب مثال‌های ساده؛ آلآن دو ظرف آب می‌آوریم؛ یکی آب بسیار سرد است. یکی آب هم خیلی داغ است. این دست را در آب سرد می‌گذارد و دست دیگر را در آب گرم می‌گذارد. آلآن دست او می‌فهمد که این آب سرد است یا نمی فهمد؟ دست دیگر می‌فهمد که این آب گرم است یا نه؟

شاگرد: می‌فهمد.

استاد: خب او که یک نفر بیشتر نیست، چطور دو چیز را می‌فهمد؟! همزمان دو چیز را می‌فهمد. خب او که یک نفر است! یک مُدرک و یک درک است. خب خلاصه یا باید سردی را بفهمد یا گرمی را.

شاگرد: مجرّد جامع الاضداد است.

استاد: آن مجرّد واحد، داغی را درک می‌کند یا سردی را؟

شاگرد: هر دو را می‌تواند درک کند. چون حضور او حضور کامل است. هیچکدام از این دو برای او غیبت ندارد.

استاد: یعنی روحی که آلآن متعلق به بدن نیست، داغی و سردی آن دو کاسه را حس می‌کند؟

شاگرد: روح به واسطه بدن حس می‌کند.

استاد: احسنت، حالا به مقصودی که دارم رسیدیم. وقتی روح به بدن تعلق می‌گیرد، درست است که روح می‌گوید «من» که یک واحد است. اما این یک واحد می‌تواند نسبت به شئونات بدنی که به او تعلق گرفته، شئونات عرضی داشته باشد. یعنی روح یکی است اما قوه باصره او قطعاً غیر از قوه سامعه است. روح همان روح است بیننده، همان روح است شنونده، اما قوه شنوائی او از قوه بینائی او متفاوت است. پس منافاتی ندارد وقتی یک وجود و یک مُدرک است ولی در عرض هم دو شأن دارد: شأن بصر و شأن سمع. مثل اینکه در اینجا دو دست دارد، روح در هر دو دست حاضر است. در این دست، روح است که داغی و سردی را حس می‌کند، اما توسّط دست در این موطن و در این شأن . به واسطه حضوری که روح در دست دارد سردی را احساس می‌کند ای گرمی را احساس می‌کند؛ به توانایی که عرض کردم.

با این مثالهای ساده جلو برویم. بنابراین روح می‌تواند شئونات طولی و عرضی داشته باشد. این در کتابهای کلامی و فلسفی و عرفان بحثی است و متکرر ذکر شده است. خب وقتی به این صورت است، مانعی ندارد نسبت به شئوناتی که برای روح پدید می‌آید، اصل محفوظ او و اصل هویت او یکی باشد، اما شئوناتی که به‌صورت خلع بعد الُلبس ای لبس بعد الُلبس، در طول هم ای من؛ یکی را خلع می‌کند و به‌صورت جدیدی متلبس می‌شود، مانعی ندارد که تمام اینها را داشته باشد.

خب در همین دو دستی که صحبت کردیم، یکی از آنها را تخدیر کنید و کاملاً حس از آن برود و فلج شود، الآن دست فلج ،سردی آب را می‌فهمد ای من می فهمد؟ نمی فهمد. اما دست دیگر می‌فهمد. خب وقتی الآن آن دست نمی فهمد، بخشی از روح تکه شد ای من؟

شاگرد: نه.

استاد: روح می‌تواند گرمی کاسه این طرف را بفهمد ولی چون دست دیگر بی حس شده چیزی نمی فهمد، خب روح که تکه نشده است، چرا نمی فهمد؟ یعنی الآن که بریده شد، روح بریده شده؟

شاگرد: واسطه ندارد.

استاد: آن آلت و وسیله‌ای که به وسیله آن می‌فهمید نیست. خب همین الآن اگر وسیله درست باشد، می‌تواند بفهمد ای من؟ می‌تواند بفهمد. پس معلوم می‌شود با اینکه اصل جوهره روح واحد است، با اینکه شأن لمس و حس را دارد اما می‌تواند یک حجابی برای درک او بیاید. ذات روح در خودش، قوه لمس و حس را دارد اما حجابی می‌آید و آن حجاب نمی‌گذارد که درک کند. این مثالهای ساده را برای محجوب شدن عرض می‌کنم. یعنی ببینید با اینکه ذات روح یک شئوناتی را دارد و درعین‌حال که قواش موجود است اما می‌بینیم بالفعل محجوب است، بالفعل درکی ندارد و محجوب است، اما اصل قوه درک در آن هست؛ روح که تکه نشده است.

تفاوت معصومین با انسان‌های عادی

خب بنابراین روح برای خودش یک وحدتی دارد. وحدتی که کثرت در وحدتِ آن است. این را هم نمی‌شود تکه کرد. اما همین روحی که اینطور شئونات دارد، در یک فضای دیگری که می‌آید در بدن پخش می‌شود، غیر از این بدن مادی به بدن برزخی می‌رود؛ در عالم خواب و برزخ می‌رود. در عالم قیامت و در جاهای مختلف بدن‌های مختلف دارد، همان روح است. می‌گوید «من» اما با بدنی در خواب، در برزخ و در قیامت. این روح، وقتی در بدن دنیا است می‌تواند از وقتی که به بدن دیگری تعلق گرفته، محجوب بماند. محال نیست. روح هم که تکه نمی‌شود. اصل خود ذاتش «فی وحدتها کلّ‌القوی». این «وحدتها» یعنی وحدتش در مقام قبل از نزول. در بَدو نزول یک وحدتی دارد. همه قوا را دارد. اما وقتی به دار دنیا و دار حجاب می‌آید، می‌تواند محجوب واقع شود.

آن چه که برای معصومین و انبیاء و اوصیاء هست، این است که وقتی روح آن‌ها به عالم دنیا می‌آید دچار حجاب نمی‌شود. ما در این دنیا می‌آییم و تمام؛ چیزهایی که در آن عالم داشتیم طوری تعبیه شده که در این عالم فراموش می‌کنیم. اما روح انبیا و اوصیاعلیهم السلام وقتی به اینجا می‌آید مثل همان آفتاب، آن مطالب روشن است.

علم غیب در انبیاء و اوصیاء علیهم السلام

آگاهی حضرت یوسف در سن کودکی از عاقبت کار برادران

طفل ِکوچک است؛ حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیهاالسلام، حال طفل داشتند. برادرها این برادر را لخت کردند و در چاه انداختند. یک طفل، مظلوم وسط بیابان. آیه میفرماید: «فَلَمّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ؛ میخواهند این طفل را بیاندازند، اما این طفل با دیگران فرق دارد، «وَأَوْحَيْنا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا وَهُمْ لا يَشْعُرُون[1]»؛ طیّ الزمان ِآیندهٔ ؛ انبیاء هم طیِ الزمان برای گذاشته میکنند و هم طیِ الزمان برای آیندهٔ میکنند. حضرت یوسف دیدند که دارند در چاه میافتند، اما ای یوسف! روزی میآید که «لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا وَهُمْ لا يَشْعُرُون». چه روزی بود؟ «أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسارِقُون[2]»؛ آنها سرقت کردهٔ بودند ای نه؟ سرقت نکردهٔ بودند.

لذا حضرت فرمودند که مقصود یوسف، این بود: «انکم سرقتم یوسف من ابیه[3]». آنها گفتند «ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَما كُنّا سارِقِين[4]»؛ ما کجا برای سرقت آمدهایم؟! این چه تهمتی است که به ما میزنید؟! بعد دارد: «قالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسَرَّها يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِها لَهُم[5]». منظور این که این طفل است اما «وَأَوْحَيْنا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا وَهُمْ لا يَشْعُرُون»؛ یک روزی همین کار را به رخشان میکشی و آنها میگویند ابدا! ما که سرقت نکردهایم. راست هم میگفتند، «صُواعَ الْمَلِكِ» را خودشان گذاشتند، حتی بنیامین هم برنداشته بود. این به این دلیل است که وقتی روح برای انبیاء و اولیاء میآید، دچار حجاب نیست.

---

[1] یوسف ۱۵

[2] یوسف ۷۰

[3] فسئل الصادق ع عن قوله «أيتها العير إنكم لسارقون» قال ما سرقوا و ما كذب يوسف فإنما عنى سرقتم يوسف من أبيه(تفسير القمي ؛ ج ۱ ؛ ص۳۴۹)

50- عن رجل من أصحابنا عن أبي عبد الله ع قال سألته عن قول الله في يوسف: «أيتها العير إنكم لسارقون» قال: إنهم سرقوا يوسف من أبيه، أ ما ترى أنه قال لهم حين قالوا «و أقبلوا عليهم ماذا تفقدون- قالوا نفقد صواع الملك» و لم يقولوا سرقتم صواع الملك، إنما عنى سرقتم يوسف من أبيه(تفسير العياشي ؛ ج ۲ ؛ ص۱۸۵)

1- أبي رحمه الله قال حدثنا محمد بن يحيى العطار عن محمد بن أحمد عن أبي إسحاق إبراهيم بن هاشم عن صالح بن سعيد عن رجل من أصحابنا عن أبي عبد الله ع قال: سألته عن قول الله عز و جل

في قصة إبراهيم ع قال بل فعله كبيرهم هذا- فسئلوهم إن كانوا ينطقون قال ما فعله كبيرهم و ما كذب إبراهيم ع فقلت فكيف ذاك قال إنما قال إبراهيم ع فسئلوهم إن كانوا ينطقون إن نطقوا فكبيرهم فعل و إن لم ينطقوا فلم يفعل كبيرهم شيئا فما نطقوا و ما كذب إبراهيم ع فقلت قوله عز و جل في يوسف أيتها العير إنكم لسارقون[3] قال إنهم سرقوا يوسف من أبيه أ لا ترى أنه قال لهم حين قال- ما ذا تفقدون قالوا نفقد صواع الملك و لم يقل سرقتم صواع الملك إنما عنى سرقتم يوسف من أبيه فقلت قوله إني سقيم قال ما كان إبراهيم سقيما و ما كذب إنما عنى سقيما في دينه مرتادا.(معاني الأخبار ؛ النص ؛ ص٢٠٩-٢١٠)

4 حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي رضي الله عنه قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود عن أبيه عن محمد بن أحمد عن إبراهيم بن إسحاق النهاوندي عن صالح بن سعيد عن رجل من أصحابنا عن أبي عبد الله ع قال: سألته عن قول الله عز و جل في يوسف أيتها العير إنكم لسارقون قال إنهم سرقوا يوسف من أبيه أ لا ترى أنه قال لهم حين قالوا ما ذا تفقدون قالوا نفقد صواع الملك و لم يقولوا سرقتم صواع الملك إنما عنى أنكم سرقتم يوسف من أبيه.(علل الشرائع ؛ ج١ ؛ ص٥٢)

[4] یوسف ٧٣

[5] یوسف ٧٧

اخبار سید الشهداء به شهادت در شکم مادر

خب در نقل شیعه معروف است که حضرت سید الشهدا سلام الله علیه در شکم حضرت صدیقه سلام الله علیها چیزهایی میگفتند که از چشمان مادر اشک سرازیر میشد. خب اینطور روحی است. روحی است که در دنیا آمده و به جنین تعلق گرفته، اما قبل و بعد و همه چیز برایش واضح است.

اخبار سیدالشهداء به شهادت در زمان حیات پیامبر

این روایت را بخوانم. چند شب بود که گذاشته بودم تا بخوانم. روایت بسیار عالیای است.

روش مواجهه با روایات غامض

از آن روایاتی است که فقط میطلبد درک شود. ای مثل منی که عقلش ضعیف است، کارمان این است که سریعاً انکار کنیم و بگوییم این سندش ضعیف است و نمیشود و با عقل مخالف است و ... . خب تا مادامی هم که ندانستهایم معذور هستیم. مکرّر عرض کردهام؛ سفارش اهل البیت علیهمالسلام بوده که مبادا شیعیان آنها دچار غلو شوند. یک بار دیگر مفصّل عرض کردم؛ کسی که میبیند در مرزی است که سراغ غلو برود اهل البیت فرمودهاند که توقف کن.ورنه؛ تا برایت واضح نشده و معارف را خوب درک نکردهای توقف کن. غلو یعنی زدن به آن مرحلهای که نمی فهمی، حرفی بزنی،... خب این معلوم است. اما از طرفی این روایات هم هست. ای باید بگوییم که اینها را رد کنید، این یک فضا است. اما اگر احتمال بدهید که مطالب درستی است، باید خیلی زانو بزنیم تا مقصود را بفهمیم.

روایت حذیفه:«لیجتمعنّ علی قتلی طغاه بنی امیّه»

در کتاب دلائل الامامة است. روایتی از آن را دیشب خواندم. کتاب دلائل الامامه طبری از مصادر بحارالانوار است و از کتب معروف روائی است. همین روایتی را که میخوانم بخوانم، مرحوم سید بن طاووس از همین کتاب در کتاب علم نجوم خود به نام «فرج المهموم فی اثبات علم النجوم» آوردهاند.

> قال أبو جعفر: و حدثنا سفيان بن وكيع، عن أبيه، عن الأعمش، قال: سمعت أبا صالح السمان[1] يقول: سمعت حذيفة يقول: سمعت الحسين بن علي (عليهما السلام) يقول: و الله ليجتمعن على قتلى طغاة بني أمية، و يقدمهم عمر بن سعد. و ذلك في حياة النبي (صلى الله عليه و آله)، فقلت له: أنبأك بهذا رسول الله؟ فقال لا. فأتيت النبي فأخبرته، فَقَالَ: عِلْمِي عِلْمُهُ، وَ عِلْمُهُ عِلْمِي، وَ إِنَّ لَنَعْلَمُ بِالْكَائِنِ قَبْلَ كَيْنُونَتِهِ[2]

« قال: سمعت أبا صالح التمار يقول: سمعت حذيفة يقول»: این ابوصالح تمار می‌گوید که از حذیفه شنیدم. حذیفه چه می‌گوید؟**«سمعت الحسين بن علي (عليهما السلام) يقول: و الله ليجتمعن على قتلي طغاة بني أمية»؛** قسم به خدا طاغی های بنی امیه بر قتل من اجتماع می‌کنند. «**و يقدمهم عمر بن سعد**». حذیفه می‌گوید می‌دانید چه زمانی من این را از حضرت سیدالشهدا شنیدم؟ حذیفه می‌گوید:**«و ذلك في حياة النبي (صلى الله عليه و آله)»؛** حذیفه می‌گوید این را در زمانی شنیدم که هنوز جد ایشان حیات داشتند. امام حسین من را دیدند و فرمودند «والله لیجتمعن علی قتلی طغاة بنی امیه».

«فقلت له: أنبأك بهذا رسول الله؟»؛ حذیفه می‌گوید که سؤال کردم که جد شما به شما خبر دادند؟ خب این روایت را ای باید فهمیدی و ای تا نفهمیدیم هم که عرض کردم؛ امثال مثل من معلوم است که سیره‌مان چیست.

«فقال لا»؛ نه، جدم به من خبر نداد. تعجب کردم! سن ّکم؛ در زمان حیات ایشان، سن ایشان خیلی نبود. به حذیفه چنین مطلبی را بگویند و بگویم جد شما به شما گفته اند بگویند ال. حذیفه می‌گوید: **«فأتيت النبي فأخبرته»**؛ محضر پیامبر خدا آمدم و گفتم حسین، سبط شما اینطور گفته که طغات بنی امیه من را می‌کشند!

«فَقَالَ: عِلْمِي عِلْمُهُ، وَعِلْمُهُ عِلْمِي، وَإِنَّا لَنَعْلَمُ بِالْكَائِنِ قَبْلَ كَيْنُونَتِهِ»؛ آینده برای ما مثل خورشید است. مثل الآن که به آن نگاه می‌کنیم، برای ما آینده هم به همین صورت است. « **علمي علمه و علمه علمي»؛** این روح ها که دو تا نیست. همانی را که من می‌بینم او هم می‌بینند.

---

[1] (۶) في« ع، ط»: التمار، و في« م»: السمام، و كلاهما تصحيف، و هو ذكوان أبو صالح السمان الزيات، كان يجلب السمن و الزيت إلى الكوفة، روى عن جماعة من الصحابة، و روى عنه سليمان الأعمش، راجع تهذيب الكمال ۸:۵۱۳.

[2] دلائل الإمامة (ط - الحديثة)، ص: ۱۸۳

روش مواجهه با روایات مقامات اهل بیت

این روایت در دلائل الامامه برای خیلی از مطالب کلید است. یعنی اگر چیزهایی را که معصومین علیهمالسلام در جاهای مختلفی نقل کردهاند و برای شیعیانشان از مقامات خودشان اخبار کردهاند، اگر شیعه میخواهد راه را گم نکند باید دو کار در کنار هم انجام بدهد:

گام اول: نفی شتابزدگی در انکار

قدم اول این است که اگر احتمال داد این درست باشد، سریع انکار نکند. نگوید این نمیشود.

گام دوم: نفی شتابزدگی در فهم

قدم دوم این است که فهم ناقص به خودش تحمیل نکند. فوری نگوید من اینها را فهمیدم الحمدلله! اینها مطالبی نیست که به این زودی فهم شود. علو آنها درجهای است که به این سادگی قابل فهم نیست.

علم غیب انبیا در قرآن کریم

روش قرآن در بیان معارف عالیه

الآن مهمترین بحث ما حالات انبیا و اوصیا است. الآن سوره مبارکه یوسف را بهعنوان آخر عرضم بگویم. هیچ کاری ندارد که برای عموم مردم بگویند: حضرت یعقوب علیهالسلام، پیامبر خدا بودند و صاحب نفس نبوی بودند و میدانستند که فرزندشان در چه حالی است یا نه؟ خب ما که روی این مطالب بحث کردهایم، برای ما واضح و مورد اطمینان است که پیامبر خدا میدانند. اما ببینید قرآن کریم چطور صحبت میکند! شما سوره مبارکه یوسف را ببینید.

بیان اشاری بدون تصریح

آیه شریفه هم مطلب را برای کسانی که میخواهند بفهمند بهوضوح میفرماید و هم تصریح نمیکند. این کار انبیا و اوصیا بوده. مواردی را که مناسبت دارد میگفتند، اما برای عموم نمی گفتند. چرا؟ خود آیه شریفه هم همینطور است. چرا؟ بهخاطر اینکه امیرالمؤمنین فرمودند: چون یک ذره ای از آن را هم که میگویند عدهای میگویند که اینها خدا هستند. لذا مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار میفرمایند: «تقیه ای که اهل البیت از شیعه میکردند، خیلی بالاتر از تقیه ای بوده که از اهلسنت میکردند[1]»؛ به اشتباه میافتند. چون اینچنین است پس مواضع مناسب را میگفتند.

---

[1] و هذا العلم لا يتيسر لعامة الخلق و لذا منعوا الناس عن تعلم علم النجوم و التفكر في مسائل القضاء و القدر و هذا بين لمن تأمل فيه و أيضا الإحاطة بتفاصيل كيفيات ما ينزل في ليلة القدر و كنه حقيقتها إنما يتأتى بعد الإحاطة بغرائب أحوالهم و شئونهم و هذا مما تعجز عنه عقول عامة الخلق و لو أحاطوا بشيء من ذلك لطاروا إلى درجة الغلو و الارتفاع و لذا **كانوا ع يتقون من شيعتهم أكثر من مخالفيهم و يخفون أحوالهم و أسرارهم منهم خوفا من ذلك**(بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج۲۵، ص: ۹۵)

الكافي عن علي عن أبيه عن ابن محبوب عن ابن رئاب قال: سمعت أبا عبد الله ع يقول لأبي بصير أما و الله لو أني أجد منكم ثلاثة مؤمنين يكتمون حديثي ما استحللت أن أكتمهم حديثا

بيان ثلاثة مؤمنين ثلاثة إما بالتنوين و مؤمنين صفتها أو بالإضافة فمؤمنين تميز و يدل على أن المؤمن الكامل الذي يستحق أن يكون صاحب أسرارهم و حافظها قليل **و أنهم كانوا يتقون من أكثر الشيعة كما كانوا يتقون من المخالفين** لأنهم كانوا يذيعون فيصل ذلك إما إلى خلفاء الجور فيتضررون ع منهم أو إلى نواقص العقول الذين لا يمكنهم فهما فيصير سببا لضلالتهم.(بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج۶۴، ص: ۱۶۰)

در این زمینه به عنوان«تقیه اهل بیت از شیعیان» در سایت فدکیه مراجعه فرمایید.

اشارات در جریان حضرت یعقوب و یوسف سلام الله علیهما

شما آیات شریفه را ببینید؛

۱. سوّلت لکم انفسکم امراً

حضرت یعقوب در دو جا به فرزندانشان می‌گویند: «سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ[1]». اول می‌گویند: «وَجاؤ

عَلى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ[2]»؛ اینجا که خودشان می‌دانستند که دارند دروغ می‌گویند. اما بعد که آمدند و گفتند: «انکم لسارقون»، نزد پدر برگشتند و چه گفتند؟ «وَسْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيها وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنا فِيها وَإِنَّا

لَصادِقُونَ[3]»؛ این دفعه که ما دروغ نمی‌گوییم. آن دفعه را هم نگفته بودند، اما خودشان می‌دانستند. ولی این دفعه خودشان می‌دانستند که دروغ می‌گویند. « وَسْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي»؛ خودت بیا و ببین که ما سارق نبوده ایم. خب حضرت باید چه بگویند؟ الآن که آنها نمی‌خواهند دروغ بگویند و این ظرف پیدا شده است. باز حضرت عین همان عبارت را اشاره می‌کنند و می‌گویند: «قال بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ»؛ چه تسویلی است؟ به آن فکر کنید.

شاگرد: همین که «ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل». این نیست؟

استاد: آنها درست می‌گفتند. «ما كُنَّا لِلْغَيْبِ حافِظِينَ».

۲. الاّ ان یحاط بکم

قبلش حضرت فرمودند: «قالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلاَّ أَنْ

يُحاطَ بِكُمْ[4]»؛ ببینید یک اشاره است. چه کار دارید به این؟! «لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلاَّ أَنْ يُحاطَ بِكُمْ»؛ مثل آفتاب برای حضرت یعقوب روشن است. اشاره می‌کنند به «إِلاَّ أَنْ يُحاطَ بِكُمْ». بعد هم می‌گویند: «سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ».

۳. ادخلوا من ابواب متفرقه

خب وقتی همه که میخواهند بروند، میگویند: «وَقالَ يا بَنِيَّ لا تَدْخُلُوا مِنْ بابٍ واحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَما أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ[5]»؛ چرا میگویند «وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوابٍ مُتَفَرِّقَةٍ»؟

۴. حاجه فی نفس یعقوب

در آیه بعدی میفرمایند: «وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ ما كانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلا

حاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ[6]»؛ چرا آیه نمی فرماید که آن حاجت چیست؟ چرا نمی فرماید یعقوب همه چیز را میدانست؟ ببینید وقتی عرف این را میخوانند، همینطور میخوانند و میروند. کسی که برگردد و دقت کند، «الا حاجة فی نفس یعقوب قضاها»، خب آن حاجت چه بود؟ آیه بعد میفرمایند:

«وَلَمَّا دَخَلُوا عَلى يُوسُفَ آوى إِلَيْهِ أَخاهُ قالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلا تَبْتَئِسْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ[7]»؛ یعقوب از اینجا کاری میکند که آن جا یوسف بتواند به برادرش بگوید: «قالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلا تَبْتَئِسْ»؛ حضرت یعقوب، مثل آفتاب رفتن آنها را مدیریت میکنند.

۵. لذو علم لما علّمناه

بعد همینجا که حضرت فرمودند، آیه چه میفرمایند؟ میفرمایند: «وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِما عَلَّمْناهُ»؛ باز آیه تصریح نمیکنند. چرا؟ چون حالات انبیاء را نمیتوانیم بفهمیم که به چه صورت است. اگر آیه بگوید او میدانست که پسرش عزیز مصر است، خب پس چطور آیه دیگر میگوید: «وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقالَ يا أَسَفى عَلى يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ[8]»؟! او که حزنی نداشت! اگر شما مطلع هستید، چه حزنی است؟! چرا «و ابیضت عیناه»؟!

این را عرض میکنم به این دلیل که از مهمترین معضلات بحث علوم انبیاء این است که ما نمیتوانیم درک کنیم چطور کسی آن علم را دارد ولی آن علم با رفتار عادی او جمع شود! غمناک هست «و ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم» ، درعینحال که خودش میداند پسرش عزیز مصر است و آنها را مدیریت میکند که چه کار بکنند! بعد دنبالش میفرمایند: وقتی آنها برگشتند و دوباره میخواهند بروند، میگوید: «يا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ

[9]». قبل از این آیه میفرمایند:«وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ». صریحاً«اعلم من الله ما لا تعلمون» با چه؟ باز تصریح نمیکنند. بهصورت اشارهای میفرمایند تا کسی که میخواهد اینها را بفهمد، بفهمد.

۶. الم اقل لکم انی اعلم

بعد که آمدند دوباره میفرماید: «وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلا أَنْ

تُفَنِّدُونِ، قالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ[10]»؛ یوسف کجا است!؟ «فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ

أَلْقاهُ عَلى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً»؛ حال و قتش شد؛ «قالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ

[11]»؛ حال همه اینها را دیدی؟ خب الآن که برگردیم یک چیز ساده‌ای است که نزد عرف عام هیچ تصریحی در آن نیست که حال یعقوب چه حالی بود. چرا؟ چون اگر تصریح شود، عرف عام نمی‌توانند جمع کنند. ای می‌داند ای نمی‌داند. اگر می‌داند خب این حالات معنا ندارد. اگر این حالات هست، پس نمی‌داند. اما آیات شریفه همه حرف‌ها را می‌فرماید اما برای اهلش.

خب این چیزی بود که می‌خواستم عرض کنم. هم از نظر ارواح خمسه و هم از نظر حالاتی که در انبیاء و اوصیاء هست.

---

[1] یوسف ۸۳ و ۱۸

[2] یوسف ۱۸

[3] یوسف ۸۲

[4] یوسف ۶۶

[5] یوسف ۶۷

[6] یوسف۶۸

[7] یوسف ۹۹

[8] یوسف۸۴

[9] یوسف ۸۷

[10] یوسف ۹۴ و ۹۵

[11] یوسف۹۶

جمع بندی بحث

جمع‌بندی بحث

علم غیب؛ نسبی ای مطلق؟

شاگرد: آیا غیب نسبی نیست؟

استاد: حتماً غیب نسبی است. «تلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ[1]».

شاگرد: آن چه که برای نبی ای امام روشن است، برای او دیگر غیب نیست و برای دیگران غیب است. اگر به این صورت باشد حتی آدم‌های عادی چیزهایی را میدانند وعلم آن را دارند،برای او غیب نیست ولی برای دیگران غیب است. حتی آدم‌هایی که مسلمان نیستند. خب دراین‌صورت چطور میتوان غیب را تفسیر کنیم درحالی‌که گفته شده که کسی غیب نمیداند مگر خدا؟

---

[1] البقره ۲۵۳

انواع غیب نسبی

استاد: من یک کلمه عرض می‌کنم؛ ببینید غیب نسبی است و معلوم است. اما غیب های نسبی دو جور اصلی هستند. خیلی مهم است:

۱. علم غیب ِتکلیف آور

غیب هایی که وقتی مطلع می‌شوید هم دنبال آن تکلیف شرعی می‌آید و هم می‌توانید آثار آیندهٔ را مدیریت کنید.

مصداق: علم کاهنان

علوم کَهَنَه به این صورت است.

۲. علم غیب محیط بر تکالیف

اما علم غیبی که اساس علوم انبیاء است، این است که محیط بر تکلیف و آثار تکلیف است. اصلاً متفرع بر این علم نمی‌تواند تکلیف شود. چون آثار تکلیف را می‌بینند. وقتی شما می‌دانید که بر شما واجب است که کاری را انجام بدهید، و بعد می‌بینید وقتی به‌خاطر وجوب انجام می‌دهید، چه آثاری بر آن بار است؛ یعنی وجوب را می‌بینید، امتثال خودتان را هم می‌بینید، آثاری هم که بر امتثال شما بار است را هم می‌بینید. این علم، احاطه بر این‌ها است، نه این‌که تکلیف بیاورد. متن نفس الامر را با جمیع اسباب و مسبّباتش می‌بینند.

مصداق: انبیا و اوصیا

غیب ِاین چنینی، اساس علمی است که آیه شریفه می‌گوید من آن غیب را ندارم این غیب را . «قُل لآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرّٗا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ وَلَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ لَٱسۡتَكۡثَرۡتُ مِنَ ٱلۡخَيۡرِ وَمَا مَسَّنِيَ ٱلسُّوٓءُۚ»[1]؛ علم الغیب؟ کدام غیب. غیبی که مدیریت کنم. وقتی که می‌دانم چیست، «لاستکثرت من الخیر ما مسنی السوء»؛ دفعت عن نفسی جمیع الشرور. این غیب اصلاً نیست. اما غیبی در افقی که انبیا می‌دانند به این صورت است که آثار امتثال تکلیف را می‌دانند. نه این‌که وقتی بدانم، آن وقت تکلیف بیاید و بگویم حرام شد و حلال شد. من کار حرام را ترک می‌کنم و کار واجب را انجام می‌دهم. این‌ها آثاری دارد. آن آثار منتقش در فعل من است. به عبارت دیگر علم غیبی است که علم به تمام فعلیّت تامه امکان های استعدادی کلّ عالم مُلک. وقتی به آن فعلیت تامه علم دارم، آن فعلیت تامه محیط بر تکلیف است. نه این‌که تکلیف بیاورد. این خلاصه عرض من است.

والحمد لله رب العالمين

---

[1] الاعراف ١٨٨